

آدمی آن خانه

آدمی آن خانه



سارا اسکویی

آدم بی آن خانه

از این شلوارکشی‌ها پایش می‌کرد. از این سفیدچسبان‌ها، همین‌هایی که بهش می‌گویند دایی جان ناپلئون. اتفاقاً مثل دایی جان ناپلئون عادت داشت عبا هم روی دوشش بیندازد. باباجون را می‌گویم. عصر به عصر همین تیپ را می‌زد، آب‌پاش بزرگش را برمی‌داشت می‌برد سرِ آب‌انبار، می‌نشست روی آن پاهای استخوانی‌اش توی آن شلوارکشی، آب‌پاش را پر از آب می‌کرد و بعد همان‌طور که دستش را با آب‌پاش جلو و عقب می‌برد، بالا سرِ گلدان‌های دور حوض و باغچه‌های جلوی آن راه می‌رفت و آبشان می‌داد. این اولین تصویری‌ست که وقتی چشم‌هایم را می‌بندم و می‌خواهم خانه‌باغ قدیمی را مجسم کنم، در ذهنم نقش می‌بندد.

البته باغ بزرگ‌تر از این بود که بشود با یک آب‌پاش گل‌ها و درختانش را آب داد. باغچه‌های بزرگ آن از جوی وسط باغ سیراب می‌شدند. ولی باباجون عاشق این بود که هر روز با همان آب‌پاش گلدان‌ها و دو باغچه‌ی جلوی حوض را آب بدهد.

باغ، اصل اصلش ملکِ خود باباجون نبود. یک تکه از